

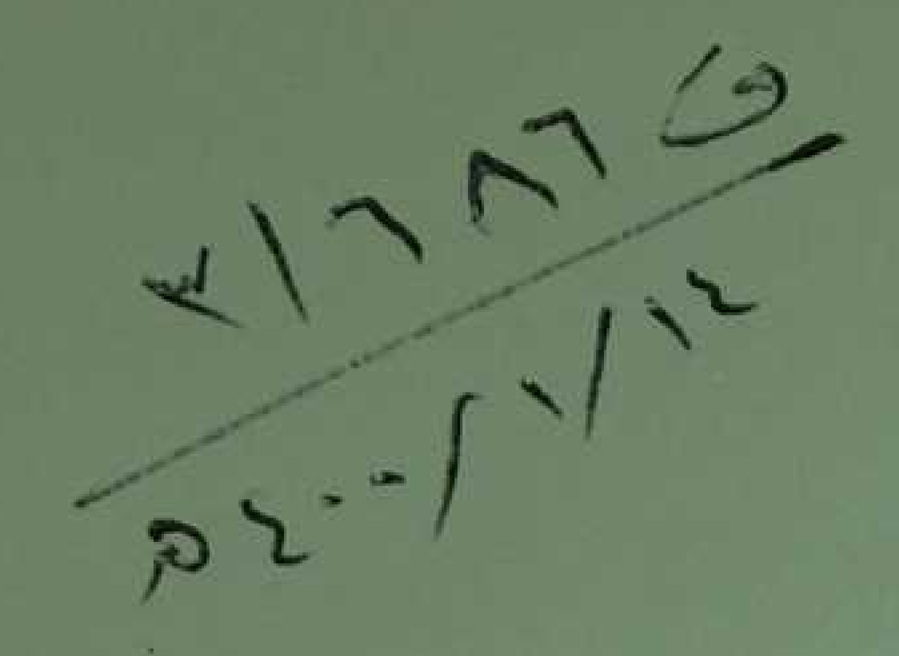
ديوان شعر فارسي

٨٩٥ د	ديوان شعر فارسي ، كتب ١٢٩٦هـ .

٤٤ ق	١٢ س	١٥×٢٠سم

نسخه حسنة ، خطها تعليق جيد ، ناقصة الأول

١٤٧٨	١- الشعر ، أ ، ب ، اللغة الفارسية	٢- تاريخ النسخ



ف ٣/٦٨٦
١٤/١/١٤٠٠هـ

دیوانه شعر فارسی

١

١





بهشتم بیان گشته جان بشر / که هر روز آنرا کجا شد مقر

دران روز گوشش بود بر چهار / کز و نفع حاصل شود بی شمار

بود در نهم این بیان تمام / کز این مرد زن است تا را کدام

بود در دهم بهر هر یک دوا / که دایم خون آید ز فرج نسا

دگر دفع بد بوی فرج او / بفرجش بود بوی بد یا نکو

در این باب دارم دوای چنان / که خوشبو شود فرج عورت از آن

یک ده بر تنگ کردن بود / اگر همچو در میل سوزن بود

توان کرد هم فرج تنگش گشاد / که دارو آن نیز دارم بیاد

بیان حمل شد باشد عشر / که در بطن زن دختر است یا پسر

بیان است اسقاط حمل حلال / که آسان کند ایزد بی همال

دوایکه حامل شود عاقمه / نوشته دو خامه را رقمه

نوشتم دوایکه آن حمل خام / بیابد قرار بگیرد قیام

علامات آن زن که بگرفت بار / نوشتم بسی کی توانی شمار

وازینجا بیابد امید و عمل — که دارد حمل یا ندارد حمل
علامت بیان شد بثالث عشر — که زاینده دختر ار د پسر
شناسی ازین باب تا آن نسا — بزاید پسر یا که دختر نسا
بیانست در باب اربع عشر — که در زن بنایی ز حیض از اثر
توانی هم بسته حیضش گشاد — بداروی من گیر لی اعتماد
به خمس عشر کرده خامه رقم — گر آینده افتاده پستان بهم
بسادس عشر آشکار نهان — شد الحب و البغض هر دو بیان

## باب اول در اشکال و اقسام زنان

بسی زن کشیدم و را در کنار — یکی را نداند ولی از هزار
چه داند کسی صورت چار زن — نخواند سبق تا که از طب من
چنین صورت هم یکی از رقم — بیان کرد بر دفتر من قلم
ولی از زبان من است این بیان — بیان کرد کآنرا قلم از زبان
قلم را زبان از زبان من است — بیانش ز شرح بیان منست

چو

چو نقد بیانش ز من صرف شد — نخستین قلم را که از حرف شد

## باب دوم در بیان معروف به امنی

یکی بد منی کان نخستین زنست — چنان صورت او بیان من است
سیه چشم چشم آهو بود — دو آهو بزیر دو ابرو بود
میان قمش شرح زندان بود — چو در حقه عاج مرجان بود
بود هر دو بازو دستش دراز — به پنجه بهر دو دل ز آهن نیاز
میانش چو زنبور بالش چو شیر — کند سیر در عرصه دل دلیر
بود سخت پستان او همچو سنگ — بهم متصل گشته پیوسته تنگ
تهیگاه او را بلند است سر — کند سرکشی زان ز اهل نظر
بود نازک خورد او را قدم — نهد پای خود بر سر دیلم
کف پاش لعل است همچو حنا — مگر پا نهد دست در خون ما
بود نازک اصبع باریک هم — سر انگشت باریک همچون قلم
بد و ظفر چون غنچه گل بود — ز اعضای او تنگ سنبل بود

خصومت نیابد ازو هیچ رو — رضاجو بود نیز در حکم شو
باکثر برآید بسر بد منی — که نیکو بود بر سر بد مکنی
برفتار چون کبک دارد خرام — نه کوته بود قامتش نه تمام
تن او نرم نه سخت بسیار بس — نه فربه چو گاوان نه لاغر چو خس
شکنجی بود بر شکم یکدو خط — بدان امتحان چون نیابی غلط
چو طوطی ناطق بگوید سخن — بریزد شکر پاسخش در سخن
کند خدمت اقربا را نکو — شوند همه زن مرد مجنون او
بود سینه تنگ سیما ازو — جبینش بود نور افزای او
خدایش سرشتست کوتاه کام — نهد نیز در راه کوتاه کام
تنش در لطافت چو نیلوفر است — ازان نیز شاید که نازک تر است

## در بیان دانستن زن چترنی

زن چترنی کو زن ثانی است — چنان صورت شرح او ماهست
قد او نه کوتاه نه هم دراز — بود اهل همچو هوس دیده باز

نه اندام او



نه اندام او سخت باشد نه نرم — بود سرد مانند یخ جای شرم
بود سخت هم گوشت پستان او — رسد بیشتر گوشت بر ران او
لبش فربه ساق او لاغر است — که باریک اندر میان صاد رست
مدور گلویست کوتاه کام — برفتار نیکو نهد پای گام
نه بر عضو مستور مویست بس — نه در فرج او گنده بویست بس
ز آب منی میدهد بوی خوش — برو چون سر خود در انکش
بود همچنان کبک صیت سخن — برارد سخن را اگر از دهن
بدانش برستان کند اتفاق — با هل علومش نباشد نفاق
بجز زن الم هست غمگین مدام — سحرگاه باشد برو تیره شام
بدستش خوش آمد دگر بوسه هم — بناخن زدند خوش شود دمبدم
بتصویر بسیار دارد هوس — بود عاشق شکل تصویر بس

## باب سیوم در بیان معروف هستنی بتفصیل

دگر هستنی کان زن ثالث است — بتفصیل او خامه دم باعث است

بقامت چو سرو سرافراز راست | بباغ دلم ایستاده بپاست
کز و کوته است اصبع پای او | دراز و جسیمست لبهای او
گل اندام او فربه است جسیم | ولی هست با شرم نزد حکیم
برفتار چون پیل آید براه | کند سیر هر جانب همچو ماه
ولی گردنش سخت باشد نه نرم | فرج او بود فرج سرد نه گرم
سرش در تحرک بود سرخ موی | زخوی تر او دهد زشت بوی
وازآب منیش بود بوی پیل | بود خوی او نیز خوی پیل
سخن بر زند از زبانش درست | نه آید برون کز زبانش درست
زبسیار خواری خواری جهان | نماند خورشش هیچ از دست آن

## باب چهارم در معرفت سنکهین و بیان او

زن سنکهین کان زن رابع است | بیانش با وراق من واقع است
بدان ای بمردی قوت پلنگ | که فرجش عمیق است باریک تنگ
سر پای او هست باریک موی | زآب منیش دهد گنده بوی





بود موی بسیار بر فرج آن | که از کاهلی مو نه کند دور از آن
برآمد اگر از دهانش خبر | تو گویی بقر یاد آمد چو خر

## در صلاحیت زوجه اربعه

بهر چهار زن جهت خاصیت | بمن روشن این جهت ماهیت
بود پدمنی ماده آهو نخست | دویم سنکهین ماده گاو است درست
سیوم چترنی ماده است از خر | چهارم بود هستنی ماده خر
هر آن زن باشد بسی سبز رنگ | صدا آیش بود همچو بط با چو چنگ
پراکنده رگهای سر خش بخشم | زطبعش بود دور رانده خشم
بزاید چنین زن بسر بر سر | ولی هفت آیش بود در خبر
بود در تنعم بخند دچکل | بجنبش خار لیست باکیف مل
ز سبابه تا خنصر انگشت ها | بود بیشش با کم به پای آن
من اصبع اله خنصر اصبع پای | دگر گاه رفتن بیاید بجای
بود نامبارک بدان زن نکاح | از و دور شو از من است این صلاح

باعرا داستوع شوهر کند | زلیخانه سوی دیگر سر کند
اگر پنج انگشت ماند بلند | کند پنج شوهر زن ناپسند
زنان را کتابت میاموز هم | منه نیز دانها دوات قلم
زنان را کند رشک صحبت قران | ببندد در حجره خامه خوان
چو در مشت زن جست بینی قلم | بر او رشک می باید از بیش کم
مگو معنی سوره یوسفش | بناز و محبت مکن موضعش
ز مجنون لیلی حدیث مگوی | ز فرهاد در شیرین بیانجوی
دهد استقامت ز چیزی بزن | بیان مشروح این هر سه فن
یکی نان نفقه بقدر کفاف | چو یابد نه ورزد بکار خلاف
دوم ورد حسب است در ضبط شوی | نیابد خلاف از هیچ روی
سیوم گر بود صالح پارسا | رفیقش رهاند قضای خدای
سیوم گر بود صالح پارسای | رفیقش رهاند قضای خدای

در بیان فساد زنان از چند چیز

فساد



فساد زن از پانزده چیز هست | ولی یکدیگر مشترک نیز هست
نخستین زن آنکه از بر شوی | برون است می تابد از حکم اوی
کند شوی خود را بلخود زیر دست | بنای فسادش ازین است پس
دوم آنکه نزدیک ما در بد ره | بانگیز کند زوجه جای مقر
سیوم دعوت او کند کس خویش | ضیافت نماید ز اندازه بیش
چهارم بود آنکه او بوالهوس | بمردان بود صحبت امیز بس
بود پنجمین آنکه باشد خموش | بجای که او غیر باید سروش
ششم آنکه با فاسقه شد ندیم | نباشد ز فسق بذلت سلیم
بود هفتم آن کو ندارد حیان | فسادش سخن محکم بیان
بود هشتم آن زعادت رود | زعادت ورا و سعادت رود
نهم آنکه سویش نباشد مقر | همیشه بود چون صبا در سفر
ده یک بود آنکه از سوی خویش | نهد غنچه باده بر لعل خویش
ده دو بود آنکه امر خدا | برون است در آید ز قهرش عنا

## در بیان زنان که مرغوب مردانند

بود سیزده فن هنر دیگ خاص — بود خاصه زنی علی الاختصاص
همین یک بود مشترک در سخن — که ابلیس بازی خورد مرد و زن
خدایا ز شیطان نگه دار تو — توئی قادر و نیز قهار تو
هر آنکس که مستغنی از قهر تست — از آن قهر مقهور در شهر تست
هر آنکس که از حکم تو تافت سر — دگر بر تن خویش کی یافت سر
هر آنکس که از مرد کامل بود — بقول دل جانش مایل بود
چو گیرد زنان در بر و در کنار — صبا و مسا نیز لیل و نهار
بداند که هر پاس شب هر آن — بهنگام خود هست عشرت فزا
دلا هد منی اول پاس شب — کشد مرد را بهر وصل طرب
دویم پاس شب هد منی وصل جوی — بود با کسی خواهش دل بشوی
سوم پاس شب شوی را هستنی — کنند رغبت از دل ز فرط منی
ولی سنگهین را بود مشغله — همه وقت کالمیل فی المکحله



## در اسامی مرغوب طبایع زنان گویند



اگر طبع داری تو ای نوجوان — نخستین کنی فهم طبع زنان
پس آنکه بدانی تو ای ارجمند — کدامین زن آید بخاطر پسند
ولی پدمنی سوی نیلوفر است — پسندش همان همان باورست
ولی طبع او بر رطوبات دان — همین بس بود بر مزاجش بیان
پسند زن چترنی شد سرود — دگر رقص یا گفتن بر سرود
دگر سنگهین می پسندش لباس — شد از زیور زر او را اساس
ولی هستنی می پسندد شراب — بو مست می دایما او خراب
بود میل او با منی هی لبی — ازین رو فزاید تب ماهی لبی
زن نوجوانست این بو الهوس — بزن خوش برو ناخن قبل بس
بزن ناخن سخت در زیر آن — زنی زال زین است راغب بر آن
پدمنش ضرب ناخن درست — میان دو شانه بزن با انگشت
دگر کرد پستان در و سینه هم — سر انگشت بر ظفر زن دمبدم

دگر ناخن او از بن برد و گوش — که ناید ز مستی شهوت به هوش

### در دانستن عمر زنان گویند

کند هر که نظر سال ماه زنان — شود واقف از مدت عمرشان
ولی گر حدیثم ندارد به گوش — ازین گفتگو باز ماند خموش
چو عمر از نظر باز شد نیست سهو — حدیث منش باز باید شنود
همین به که عمری کند خدمتم — بیا بر که بهره از حکمتم
شناسد بدین جست عمر زنان — کند یاد خود در سخن هر زمان
زن ار شش ز ده سال کودک بود — بدین عمر زن طفل بی شک بود
چو سی سال دریافتی عمر زن — جوانش بدان یا دگر این سخن
در از عمر زن رفت پنجاه سال — بود آن زن اندر جهان پیره زال

### در بیان علامات مفسده ظاهر زنان گویند

پسند تو آید اگر حرف من — توانی پسند بد آید در زن
بود باطن عورتان ظاهرم — که از باطن ظاهرش با هرم

نخستین



نخستین ز دست ظاهر بیان — کنم آنکه در باطن از پی عیان
نشانهائی ظاهر در این بود — برین جمله ترتیب آینت بود
کند ترک شادی و عیش طعام — کشد از نفس سرد از دل خود مدام
شود در روز لاغر تن فربه اش — بود رغبت سرد مهر دلش
بخندد چو شمع ولی همچو شمع — گدازد ز پا تا سرش نزد جمع
نماند بیادش سوال جواب — جواب سوالش بود ناصواب
ز اندیشه ناید ازو یک سخن — بود با حیا دایم این رشت زن
گرفته است او را چو طبع فراج — بجز نکاح دلش نیست دیگر علاج
نشانها باطن چیزهای دو ست — که فرق نهان از هم چنین باز دو ست
کند دایما فکر اندیشه پیش — کند گفتن آن آرزو کسب خویش
دهانش شود و ز خمیازه ها — که اکثر بود عادت فاژه ها
در آرایش خویش کوشد تمام — بکاری نباید ازو اهتمام
بکاری نظر بکرد سوی کس — پس از گوشه چشم آن بوالهوس

بود سرخ پیوسته چشمان او / نماید سنان دار مژگان او
کند خواب بسیار لیل و نهار / خصومت کند خویشتن در شعار
لب او و حرکت بود با سخن / بود چشمش اکثر بهر انجمن
برهنه کند سینه و ناف خویش / به لبس افکند دامن خویش پیش
خرامان خرامد برفتار نغز / ز بس خیره دار از تف شهرت بمغز
نخستین بود خشم آب نیز / به آواز گوید سخن با تمیز
اشارت نماید ز ابرو و چشم / بود بی الم او بهر آن بخشم
به لهو است با طفل بیگانگان / زند بوسه بر چشم ابروان آنان
سخن از کتابت برآرد ز لب / بیکسر بسی بی غم با تعب

## در بیان صلاحیت زنان

نشان پارسا زن بود / که بر هر یکی میل نخستین بود
بخندد گهی با لطیفه دیگر / بمردان بگوید برادر پدر
نبوسد مگر کودکی خویش را / بفهمد حساب کم بیش را

نخواهد



نخواهد گهی خواب لیکن بهوش / گشاید بر آواز بیگانه گوش
بود دایم از شوی خود با ادب / نشد دور خود را ز وصل طرب
گهی وصل عریان نکرد جان / که سویش به بندی سوی فرج آن
بترسد ز جرم گنه بندگی / نخواهد بجز عمر پایندگی
زبانش کند ذکر نام خدا / بدین وصفها آن زن بود پارسا

## در اختلافات زنان

هر آن زن که با شوهر نیک خوی / نشان زد سر با کسی جنگ جوی
مهل زوجه را جانب بام در / که تا راه دورش بیفتد نظر
کسی را اگر خواهد آن بر فطور / به نزدیک آرد از آن راه دور
هر آن زن که انگشت یاور کند / بلند از زمین دآران بد کند

## در اشارات به زنان گوید

ز اصبوع رجلین دارد شمار / چه رجل یمین چه رجل یسار
ز الهام باشد دلیل مبین / که شویش بمیرد شود او حزین

زسبابه میرد دوم شوی او | زوسطی بمیرد سیوم شوی او
کشاده اگر باد گیر این سخن | میان نر انگشت ابهام زن
نماند برانا او خواهرش | در این عالم بیوفا اندرش
زنانرا نه بینی توای دلنواز | اگر گردن های پستان دراز
نه مال نه نعمت نصیبش بود | که شکل بد او رفتنش بود
چنان طلعت او بود زشت لیس | که رحمت نیارد برو هیچکس

## باب دویم در معرفت منی عورتان

بود نزد اهل هندی بیان تمام | که مه پانزده روز باشد مدام
بود حکم هر روز نزدیک شان | چنین بود خلط منی زنان
بهر جاکه بابی منی زنان | بزن ناخن بوسه آنجا نشان
بمال کردان منی را بکف | که تا منی زنان را تلف
بتاریخ اول دول دوم در بغل | سیوم در دو بازوی او بی دغل
چهارم بر پستان منهان بود | به پنجم سر هر دو پستان بود

شم



ششم روز با بن ناف زنان است | بهفتم بود در بنا گوش راست
بود هشتمین روز در حلق نا بی | نهم روز در ران چپ هست جای
دهم در دو پستان او هست چون | بزن ناخن بوسه کاید برون
شود یازده روز کر شهر ماه | سوی کله راست بر دست راه
بتاریخ اثنا عشر برقرار | بود در دکو تحت کتف النهار
دگر سیزده روز کم شد ز ماه | به پشت الم گرده پشت هناه
بایام اربعه عشر از شهور | به بنیانش جا بود بی قصور
دگر پانزده روز کم از شهر | توانی ز کف پای گیری بهر
بر یوم در شانزده شهر جاب | همان روز غره بود در کتاب
چنین تا بسی ام تو انشمار | ولی یاد دار ای تو از شهر کار

## در معرفت محل منی عورتان بقول اهل فرس

هر آنکه دارد ز مردی نشان | شناسد محل منی زنان
بگیرد چون جای منی را الخت | زند ناخن بوسه آنجای جهت

منی زن شهوت افزون کند / ز مهبل منی زود بیرون کند
بهر ماه نزد حکیمان فرس / چنینست زایشان توان کرد بس
بود اولین روز در پای راست / سخن تا توانی ز شهوت خطاست
دوم روز بر ساق پای بهین / سیوم بس بران همنشین ای گزین
چهارم بفرجش بدان بی گزاف / به پنجم بود شهوت او بناف
ششم روز باشد به پستان راست / بهفتم نهفته بصدر زن است
بود هشتم ماه اندر بغل / وزان جانب راست دارد محل
بیان نهم روز در زیر کام / دهم هم در لب زیر دارد مقام
ده و یک برخساره راست او / ده و دو چشم یمین فتنه جو
بود سیزده روز از ماه چون / بیابی تو در گوش راست اندرون
بود چهارده روز چون عم بشهر / ازو جانب راست سر گیر بهر
بود پانزده روز از ماه گر / بیابی منی جانب چپ سر
بود شانزده روز چون ز ماه / بیابی بهر عضو اش کام خواه

بود

بود هفدهم روز در گوش چپ / بزن بوسه نرم بر گوش چپ
بود نوزده روز از ماه چشم / برخساره چپ بوسه زن دمبدم
بود بیستمین روز در بغل فوق / بخار از لبش تا بیابی تو ذوق
بود بیست یکروز نگر ماه دور / بدان سوی چپ زیر کام از شعور
چو عشرین اثنا دو از شهور / سوی چپ بود در بغل بالضرور
بود بیست سیوم بصدر ان / نمود ره شهوتش بی خطا
بود بیست چهارم به پستان چپ / به بوس بزن ناخن بی ادب
بود بیست پنجم بناف زنان / بناف بزن ناخن ای کامران
رود بیست شش روز از ماه چون / بفرجش بران ابر خود را بران
بود بیست هفتم چو در ران چپ / بزن ناخن بوسه از هر دو لب
بود بیست هشتم چو تاریخ ماه / سوی ساق پای چپ هست راه
شود بیست نه روز گر هم زماه / باصبوع پای چپ آور براه
چو تاریخ سیوم جو مه رخ نمود / بهشتم عضو او از تو مستی فزود

## در دانستن نطفهٔ مرد و زن

بود زرد رنگ منی زنان / ز فرجش فتد کرد بیرون ان
سفیدست رنگ منی رجال / ز آلت در آن افتد مر رکی آل

## کیفیت دانستن زن و مرد

در از عمر عورت ده سنین معمول / رود ستچه دانش کنید یقین
در این مدتش حیض آید اگر / بالغ شود حایضه در خبر
زنی زو دیگر شوی باز آورد / بلی کودک اندر کنار آورد
دگر خون حیضش معصفر بود / دگر درد در نافش اکثر بود
ترا نابجشمش بود پایدار / بزهدان او نطفه گیرد قرار

## در اینکه ایام حیض زنان معلومست

چو حایض شود زن بهنگام خویش / بدو هست معلوم ایام حیض
زن دیگر شو کند اجتناب / بود واحد طاق چون آفتاب
بود دور از شوهر خویشتن / بخلوت نه در مجلس انجمن

شود



شود جمع با شوی که آن زمان / بسوزاک سوزش فتد از زمان
به پرهیز از ترشی آن زمان / که ترشی تری میدهد فرج آن
زر و عنبر تبارک حجر هم / بمالد نه بر روی خود بیش شکم
معطر نباشد ز عطر مطیب / شود از گلاب و سمن با نصیب
کند نیز پرهیز ز اشیای سرد / که لذت نیابد از این زوجه مرد
نباید که اکثر کند میل آب / که از سرد تر باشدش اجتناب
ز اندوه و غم بایدش احتراز / بدو هست نیکو لبی خنده باز
ز نیکو بود وقت با وقت خواب / بجو آید لشب همچنان ماه تاب
نشوید لب فرج از آب سرد / که گرمش نباید که وصل مرد
چو ایام حیض به پایان رسید / بی وصل شوی شادان رسید

## زن باید که بعد از غسل اول روی خود

زن حائضه چون شود پاک صاف (منه) / کند وصل آنگاه بی خوف خاف
چو از غسل فارغ کند روی خود / به بیند نهد آینه سوی خود

## باب در بیان آنکه اگر زن بعد از حیض نطفه گیرد از

برای پسر

چو حایض زن از غسل فارغ شود | بی وصل نزدیک شوهر شود
همان روز نزدیک گردد اگر | اگر حمل ماند بزاید پسر
بروز دگر گر رود نزد شوی | شود حمل دختر بان فتنه جوی
سیوم روز چهارم بود منت نیز | چنین تا بششم روز دان ای عزیز
شود مدد حمل دختر اگر | در آن ماه حملش نماند اگر
دهان رحم بند گردد اگر یقین | نباشد امید حمل بعد از این
مگر ماه دیگر که حیض آید بسر | که آنگه امید حمل شاید بیش
اگر از قضا ماند از آن زنان حمل | نه فرزند معقول زاید خلل

## در دانستن آنکه اگر حیض زن زرد باشد

اگر خون حیض زنان هست زرد | علامات بادست ای رادمرد
الاچی خورد یکدرم با نبات | دو ده از درم تا بیابد نجات
دو هفته تناول کند این دوا | که کامل شود حامل و شفا

واگر نه ببندد رخ شوی خویش | نشاند بنزدیک پهلوی خویش
بهر صورتی گو نهد آن زمان | بدان شکل فرزند زاید از آن
نه بندد اگر نه به طفلی نکو | که زاید از او کودکی خوبرو
در آن شب بنزدیک شوهر رود | بوصلش نشاط طرب خوش بود
چو آید با وصل شوهر فرو | نشیند سوی جانب راست او
زند دست اول بر حبل المتین | نشد سوی خود پای چپ بعد ازین
نخستین شرایط بجا آورد | شرایط بخور دهستمان آورد
کند بعد از این با زن خود وصال | ز قدری که دارد ز شهوت محال
اگر حمل ماند بزاید پسر | چنان دارم که علم حکمت خبر
که پیدا شد آدم از ران راست | زن از ران چپ خلق شد گفت راست
شود خلط چون آب انزال فرد | ز فرجش برون آورد ابر سرد
بیفتد سوی پهلوی راست زن | تحمل کند بگزمان خود بفن
کند نطفه گر جا بر رحم زن | پسر زاید از وی بحکم خدا

در شرایط

شباهست کر خون حیض زنا / علامات تلخه نماید بتا

دوایش همین ست باد انصیب / که آید شفا از دوای طبیب

غذایش برنجست لبن البقر / بجز این نباشد غذایش دکر

وکر رنگ خونش نماید سفید / بدارو‌ئی من بایدش اعتمید

زاجمود تج دو درم هر صباح / بنوش وبنوش این دوارا مباح

شفا بخشدت ایزد کارساز / بباید ترا بردر او نیاز

## باب در بیان سعل لو بد برع

زن حائضه کرچه آرد زبان / شفا نفع بخشد بدرد کان

بفرج زنان حائضه ابر زن تو / رود تا تب روان از بدن

## باب در بیان قوی ادن

بیا ایکه داری بمن احتیاج / که نامرد را میکنم من علاج

اکر آلتت سرد شد همچو آب / دوایم دهد باز کرمی و تاب

چو کژدم اکر عضو تو شد دوتا / شود مار وش ایستاده بپا

اکر حلقه زد



اکر حلقه زد همچو در خواب مار تو / برآرد سری خود زند تف هزار

مبر عیب بر خود ز اندوه زرد / بزن زن بیان تا مرد مرد

مکن شرم تا شرم ماند بجای / که کوید سخن با بردت توای

لسان العصافیر کنجد سیاه / بود دو درم بهر شاه سپاه

دکر قند کهنه درو هم کند / بقدر سه ماشه فراهم کند

بنوشد دوایت دکر زود کر / مع البن کاو که وقت سحر

شود مرد کامل باب منی / بدان نعم اموال کردد غنی

## در بیان قوت باه مفید

سکندر که او بود دوران دهر / بهترین ادویه یافتی نفع بهر

همی خورد این چند دارو مدام / همی یافت خلوت بشهوت تمام

بلیله بلیله است هژده درم / اکر هر دو فلفل شود نیز ضم

بود نصف هژده درم معصفر / هم افیون به ثلث معصفر نگر

بلک نیم آمار باید نبات / که تاثیر دارد فزاید نبات

### باب در علاج حکه که از ولدت حاصل

ایر

کند کر چه هر مرد با زن دخول / ولی لذتش نیست کس را حصول

اگر آنکه او را از وصل زن / بخاطر بود یاد دارو ببین

بمالد ذکر را بجون خروس / دهد لذتش بیش فرج عروس

### الیضاً برای لذت

کر آمیزه خالص ای پر هنر / همین لقمه سان در دهان ذکر

همین نفع بخشد ترا وقت کار / ز لذت شود هوش تو هوشدار

اگر در دهان دارچینی بخای / که خاصیت آن بر ذکر کن طلاه

چنان لذت از آن حاصلت / که نبود فراموش از خاطرت

### الیضاً مسئله

بگیر آلت کاو را بجوان نر / بکن خشک در سایه دور از زنان

بسا و بیامیز با عسل / طلا کن ذکر را بوقت عمل

ز لذت نماند ترا هیچ هوش / زبانت بود در بیانش خموش

ازاین



ازین جمله دارو بهر زن جفت / بود نفع اندام لذات مفت

### باب در بیان امساک گوید

هر آنکه که امساک دارد هوس / بیاموز دارو دوا هانش بس

بیاری تو از بیخ کنبر سفید / هم اصل دهتوره بصد اعتمید

بعاقرقره سحق کن این دو چیز / برابر بود هر سه لیک از تمیز

بیامیز با روغن زرد آن / طلا کن تو بر پای خود بکر ما ن

چنان با تو امساک کرد و فزون / که جز ترشی انزال ناید برون

بکش مرد کر آب از کوکنار / بقدر یکه باشد ازان هوشیار

برابر در روغن کرم ریز / بزن چمچه تا یک شود هر دو چیز

بنوشی شب انگاه ای نوجوان / بجز برگ تنبول بالای آن

پس آنکه بروز و جه خود بکار / بامساک بی حد شود زان دوا

خلاصی دهد ادرک زنجبیل / نباشد بر آن نطفه را چون سبیل

### باب در بیان زن دادند بفرزند و قرار

گاه

هن

چو شد شانزده سال عمری بسر      به جلبش منی را کمالت بسر

ز نزدیکی زن شود باردار      بگیرد ازو کودک اندر کنار

به جلبش بود چون منی ضعیف      شود کودک او ضعیف و نحیف

همی خیزدت شهوت از جابجا      از آن هر سه آگاه سازم ترا

یکی از دماغ یکی از دلست      یکی از ذکر شهوت حاصلست

## ایضاً فایده

چو برخاست شهوت ترا از دماغ      شرو باشهو گرم همچون چراغ

توانی شدن واصل زن بسی      نه از خوف و هم از کسی

ازین شهوتت هست قوت کمال      مبارک بود زان جماع و وصال

نخیزد ز دل بود در ذکر ست      چنان شهوتت در دماغست سر

همه شهوت از روح نفسانیست      همه لذت روح حیوانیست

ولی آن ولین از دماغست و سر      اگر از جگر هست اندر جگر

بدو نشر شد قوت انحطاط نام      و آن نیز خاص و نه در اهل نام

دربیان



دربیان

## دربیان شهوتی از قضیب باشد

اگر سر زند شهوتت از قضیب      دلت سرد گردد ازو عنقریب

نخواهد دلت وصل او بیشتر      که گردد دلت سرد زو بیشتر

شوی بس تو بیزار از روی زن      نخواهی که گردی دگر شوی زن

## دربیان سستی پشت مرد

بود در دلت وصل زن را هوس      قضیبت ز شهوت بود سخت بس

ز صلبت منی زود آید برون      ذکر را بود بسکه سختی فزون

منی خلط گردد بکم حرکتی      نباشد دران حرکتی برکتی

نیابی ازین شهوت وصل ذوق      چه بعد و چه قبل و چه تحت و چه فوق

## دربیان ضعف دماغ

قوی گر دلست و دماغست ضعیف      کنون وصل زن را نگردی حریف

ز سختی آلت نداری تو باک      نیابی منی از قضیب تو پاک

دماغ و دل تو گر قوی      ز شهوت یقین مرد کامل شوی

ز سختی منی خلط گردد ز ایر | نگردی تو از عشرت وصل سیر

### در بیان میل با فایده

دلت هم قوی باشد هم جگر | دماغ ضعیف ست در سر کمر

بوصل زنت میل هر دم بود | منی لیک در پشت تو کم بود

قضیب تو باشد ز بس سست نرم | نگردد ز شهوت از آن شرم گرم

بکم خرجی نطفه بیرون شود | دل تو از آن وصل پر خون شود

### در بیان آنکه واجب است رعایت علم



مرد چه زن هر که بد رگ است | خجل در همه کوی بازار هست

برابر ست هر دو تا را عذاب | از این ست فعل بد ناصواب

ولیکن نخستین ظهوری بزن | بود بیشتر عیب در انجمن

اگر میکند مرد خود میکند | تو ز منی سرد خود میکند

نخود میکند عورت خود بدی | که او را وطی میکند دیگری

به بالا چنین به پائین نست | تفاوت به بالا و پائین نست

بود واقف



بود واقف این سخن هر کس | که زیر زبر را بود فرق بس

زنا را که اکثر حرامست خوی | نخستین ز رویش رود شرم شوی

رود آنکه بی شرم آبای او | ز مادر ست پیوسته گر زانی او

شود شرم آبای او چون عدم | یقین میرود شرم اجداد هم

نماید رخ لاله وار غوان | شود زرد رو همچنان زعفران

ز خال سیه بر رخ همچو ماه | نشانی نماید که رو شد سیاه

بود گرچه رویش گل نوبهار | نماند برویش ولی هیچ بار

بود روی او گرچه چون آفتاب | نماند رخساره او نور تاب

### علاج بسته کردن

زن ار ابتر بسر بود مرد را | بکار زن ز طب منش کرد باید دوا

اگر روز خور زغفر خرگوش را | کند مرد بر آلت خود طلا

کند با زن خویش آنکه وصال | یقین بسته گردد زن بدخصال

چو تیرش ز فرج را طی کند | نباید که انزال در وی کند

## در بیان بستن زن بدکار

کنی خشک در سایه چون بیخ آن  ولی دور داری تو از آب خاک
دوای عجب بایدت آزموده  طلا کن تو بر عضو خود شب و سود
پس آنکه روی چونکه نزدیک زن  زنت بسته گردد ازین وضع فن

## معالجهٔ زن بدگوید

بیارد اگر ریش گنجشک سبز  ولی ا شهر شش هست در کار نغز
بسوزد در آتش ستاند رماد  که وصل زن نیک حی د اعتقاد
بمالد بفرج زن خود اگر  نخیزد بر آن فرج ذکر دگر

بیارد پی زن مقاالقم  گره ها زند هفت نه بیش نه کم
بخواند بهر عقده از بهر کار  بصدق دل الحمد هفت بار
باعداد الحمد اخلاص هم  بر آن عقده ره وده بخوان دمبدم
بخوان سورة الناس یکبار بس  فلق نیز یکبار خوانی بس

بنام



بنام هر آن زن که شد ابن عمل  شود بسته زین صورت بد عمل
ولی روز کیوان بوقت زوال  بکن این عمل تا رسی بر نال
تراز و ناهید در وقت چاشت  بعقد زن خیره باید [illegible]
بکن این عمل روز خورشید هم  که باکسی شود که از آن روز هم

## در بیان خایه گوید

الف قاف واو دگر عین هی  نویسی اگر از پی نون ری
پس آنکه اگر زن کشی درکنار  شود بسته آن عورت مردکار
نویسی همان از سر ابر اگر  نشاید کس آورا بار دگر
خجل باشد از آشنایان خویش  خجالت ز بیگانش آید به پیش

## ایضا برای مرد بدکار

اگر مرد زانی زناکار هست  ز پیر و جوان هر که باشد بدست
شد پس که بی حرمتی از حرام  شود عزلتش گم بهر صبح شام
به پوشد از چشم همه روی خود  پشیمان شود آخر از خوی خود

ز پیر و جوان سرزنش بایدش | ز بابا چو آن سر ابا بیالایدش

بیاض رخ ماه او غم شود | چو مردم سیه رو بمردم شود

ز نیز دیگر نیکان شود بسر کرد | بگویید ازان رو بدش نیز بد

خجل از خدا و ز محمد بود | بهر دو جهان باطل و رد بود

زنا را زانی شود شوی او | کشد رنگ بیا را ز خوی او

اگر خواهد او را کند رستگار | ازان فعل بد هش ازان ستمکار

ولی بایدش جست داروی او | بصدق دل خویش با نیک ظن

دویم چونکه برهاندش از عذاب | نخستین نصیب حق آمد صواب

چنان داروی هم فزاید اثر | که ابرش نخیزد ببفرج دگر

اگر سر طایر بروغن ستور | کند خوب بریان زن نیک طور

خوراند ازان پنج پایه بشوی | شود بسته آن مرد کز خفت خوی

## ایضاً فایده

بفرج خود آن نیک خصلت زن | بمالد اگر زهره صعوه را

چو شویش



چو شویش برغبت کند در کنار | ازین فن شود بسته مرد کار

## ایضاً از برای مرد

چو آب سر هدهد تر اگر | نه تر باشد آن ترکند خشک تر

اگر شوهر او خورد این دوا | شود بسته آن بر خطا با خطا

## ایضاً فایده

بیارد اگر کسی یک دانه جو | چه در وقت مزروع جو وقت درو

زند عقد در جامه شوی خویش | کند کور در کور آن نیک کیش

بنام خود مادرش این عمل | کند تا عمل را نیاید خلل

دمد سوره کوثر از لب برو | که آن لب موثر بود اندرو

باعداد چون سوره باید دمید | بهر دانه یکبار شاید دمید

ولی باید آورد هر جو درست | ضرورست این احتیاطش نخست

## باب در معالجهٔ کسیکه بسته باشد

زنان را ز مردان شود رشک بیش | نخواهد زن غیر را مرد خویش

زنی میرد بد نطفه اش را بباد / اگر آن مرد کرد در زن نامراد
زنی میبرد نطفه این زیر خاک / کز آن شهوت مرد کردد هلاک
نباید دگر نطفه مرد زن / به بندد بدیکه دو تنهای او فن
ز مردی بمردان به بندد زنان / نیابد بر آتش بعالم دوا
ز تعویز طبعم کشاید مگر / و زان مقصد او بر آید مگر
بیارد اگر بیضه ماکیان / کند دور زان بیضه پوست آن
وا هفت بیضه ز مرغ آورد / بسه روز آن هفت بیضه خورد
نویسد بهر بیضه اخشمن / خوراند بمردیکه بسته ست زن
بدو روز شش تا خورد آن جوان / سیوم روز هفتم کند نوش جان
کشاید بحکم خداوند کار / بهر جا که داند رود وقت کار

## ایضا برای فایده

بعقد المتین سوره کافرون / بخوان ای مسلمان بصدق فزون
واگر قل هو الله بعقد الیسار / به بندی جوان تا شوی مردکار

فلق را



فلق را فرو بند بر ران راست / که بکشاید عقد ها کم و کاست
تو بر ران چپ سوره الناس بند / ملکن کریه از غم ز شادی بخند
کشاید یقین عقد صد سال تو / بر آید همه مهمات صد سال تو
ز بس آتش آتش عشق سوزد دلش / زند شعله هر دم بآب گلش
به بندد جهان شهوت مرد خویش / که هر کیز نخیزد نه اندک نه بیش
زن نطفه اش را بسوزد بناز / رود مرد زان رن خود زکار
زن نطفه اش گر بریزد در آب / که اینرش نه بیند اگر گرد بخواب

## بیان مرد که چند قسم است

دگر آنکه او هست این فن بست / چنان حکم بر عضو مرد زن است
که طول ذکر نیست غیر از سه قسم / بهر قسم گویم بتو نام اسم

## ایضا در بیان

نخستین شش انگشت طول ذکر / بهمو در دست خود مرد گر
بصورت بود گاو چشم آن جوان / دراز شش تا عدد باز دان

بود سرخ دندان او چون انار | نه در دانه لعل دارد قطار
کف دست انگشت بود سرخ رنگ | که اهل صلاحست نه اهل جنگ
برآید ز لبهاش شیرین سخن | بگوید سخن را چو در انجمن
بود بر سرش موی خوشبوی نرم | سر بینیش بود گرد ای اهل شرم
برابر بود ساق هموار نیز | نه لاغر نه فربه بود آن عزیز
نه چندان بود بر غلیظش بر جماع | نباشد بنیز دیکی زان شجاع
به پیراهن نازکش دل بود | به بوی خوش طیب مایل بود
خدایش دهد دولت جاه مال | که بر پیشش ارند اهل جلال
که دارد تکبر غرور در آن | نه چشمش نیاید کسی در جهان
بود روی او تازه چون گل مدام | که خندان بود دائم عیش کام
چنین مرد هموار گردان بود | ولی کاهل از صحبت زن بود

## در بیان شکل مرغوبش

دوم گر نه انگشتها شد دراز | بمردی که شد شهوتش هست باز

بصورت

بصورت بود سیمای بلند | بود طالعش نیز بالا بلند
کشادش بود گردن گوش لب | بود وافرش هوش عقل ادب
تهیگاه ارد برون هم شکم | بر اندام بغلش بود گوشت ضخم
رسد اکثر اندیشه بر خاطرش | پر از فکر باشد دل خاطرش
سطبر طویلست بازوی آن | بهر کس بود مهربان در جهان
شود سیر بهر سوی مانند شیر | دل او بمردانگی هست دلیر
بود صالح نیز شیرین کلام | جوانمرد با رفعت نیک نام
کند کوشش سعی در کار خیر | بیک چشم بیند سوی خویش غیر

## باب در بیان قیاس

سیوم گر دو شش اصبع ست ز | دراز طویلست وایره دگر
بصورت بود بازوی او سطبر | بر این هر دو هم پهلوی او سطبر
چو رویش لجوجی ست در صبح شام | بدین سان رود عمر بروی حرام
لبانش سطبر طویل استخوان | رسد درد دلش خشم در هر زمان

اگر آلت خورد دارد کسی — ز دارو ی درازی بدرد بسی
و اگر آلت فربهش لاغر است — دوای منش ناصر یا ورست
بسیار دیگی دیوچه انجوان — دگر یک هلیله کند یار آن
ثمن اگ انکه بسگیل همین — فرو ریز سایبده در انگبین
بر آلت طلا گر کند چند بار — شود آلت او قضیب حمار

## در بیان سطبر کردن آلت

در مغز کنجشک تا آب هست — کوبد — بسیاری چو آن مغز ما چه بدست
دگر روغن سیر شف این مرد کار — در او تو نیز هر دارو بسیار
بمالی تو بر آلت خود اگر — سطبری پذیرد درازی دگر
بسیار دگل در برگ بار انار — بود یکدرم وزن هر این چهار
درو دو درم طلق داخل کنند — دواها بهم جمله شامل کنند
کنند جوشش در روغن تلخ باز — شود تا درو جمله دارد گداز
بمالند بر آلت این کرد وا — شود ایرد و هم چو لی خطا

کسی را



کسی را که هر گونه بر میوه هست — اگر خورد دارو ی حیز زان برست
گل دهان بائین وسنبل هندی دگر — کد اموجوس مغز بسیل ثمر
مرسوت و کیکران دگر دیودار — رکت چندان تخم حاقی بسیار
بسیا موز اجمود دید باک هم — لسان العصافیر سو تهاست ضم
درو دار چینی ناخن گیر ست — میان همه گیر دگیر دست
بود داخلش تخم انب الجوان — بوزن این دواها برابر بدان
به ریز به بیز و بکوب و پاس — دو نیم درم ده برقیاس
بوزن درم هست هر یکدرم — چنین حکم کرد است بر تو حکیم
برین وزن هر یک غوله بخور — چو بینی دم صبحدم روی خور
براین نوشش کنم باز آب برنج — واثمن کهتار بهر دفع رنج
وازان آب بسین بود که دکان — کنند تا که تاثیر در جسم جان
خورد هر که در وجه مرد چه زن — شود دفع هر میوه او با سخن

## بیان دفع علت دوای باه

زخشنیزه زیره همان است دلیل | کنی یا ور برگ خار مغیل
برابر بکوب برابر بسر بز | همه در کف دست اگر بریز
بخور آنچه دستت زان بکف | چنین حکم کردن حکیم سلف
شود دفع بر میو قعد مینی | مکن آنچه گیرد برد وامنی
لی دفع بر میوه دارو نکوست | زسنبل بیاری تو آید دوست بو
باشس و به بنیرو جو سمر بیاری | که با چشم کردن توان آشنا
سحر دود رم دال الف وی واو | ببند از در ر و غر ماده گاو
بنوشش که بس نفع بخشد ترا | مجرب بدان این دوای مرا
بروز نخستین رود درد تو | شود سرخ رنگ رخ زرد تو

## در بیان فواید محمس

درازآب دیدن جلد بول کش | شود شهد دارو بر و چون محس
زانبه هسم زخار مغیل | هم از هنکره دیلر آز برگ نیل
بمقدار یکتوله زین چهار | تفحص کن بهر دارو بیار

یکینج



یک نیم توله زنا توله هم | بگن سحق کرده بآن جمله ضم
بدسته بکوب بهاون بریز | بهاون برآورد مکن جمله نیز
سه انگشت تو هر چه گیر دار آن | همان را باندازه اندر دهان
اگر هفت روزی خوری این دوا | بتحقیق از رنج یابی شفا

## در بیان علاج برموح

خور بر میوه سرخ و سفید است زرد (مفید) | تو از طب من جوی دارو مئی درد
سکنهار دیگر جهیتی هر دو چیز | زنگ توله کن وزن هریک تمیز
بیاری بکا نار لبن البقر | در و ثمن آثار آن زیر مصر دگر
بجوشان بهم شیر مصری نخست | دوا ریز بس بالیقین درست
بنوشی اگر چهار روز این دوا | از آن هر سه بر میوه یابی شفا
نوع دیگر
خورد هر که برگ تو از ببول | شفا ایدش در سه روز حصول
سکهار وهم خشت جاه الخوان | بکن کوکهر و جملگی یار آن
فرو زیر شکر تری شیر هم | برابر ستان وزن هشتم کم

در روغن گاو باید فکند / دو نیم درم بازکوی به بند
سحر آنچه بیش از آن چیزی مخور / که ما قبل هر چیز دارو بخور
زبادی ترشی مکن اجتناب / که بس زود یابی نجات از عذاب
نخود دانه با پوست گشنیز هم / دگر زیره آمله چهار هم
برابر بانداز در آب تر / در و شبنم شب فکند تا سحر
سحر ناشتا شربت آن بنوش / بچن زان دلم هیچ شور و خروش
لعاب از ریوند برابر بیار / نبات اندرو قدر هر دو شمار
از آن یک کف دست وقت سحر / بخور بعد از آن نوش لبن البقر
اگر این دوا را بری بهر کار / شفا یابی از فضل پروردگار

## در بیان علاجهای جرب

سلاجیت تخم سورنج بیار / در و تربهلا نیز دو دهی شمار
دگر گوکهرو تخم گونجست هم / سپیه کنجد و بهکره هست ضم
بوزن درم هر یکی ست رنج / بسا و به بیز بش بی دفع رنج

بوزن



بوزن هم هست داخل نبات / دهی تا ازین رنج یابد نجات
سحر ناشتا یک کف دست آن / بیانداز در دست اندر دهان
شود از توفق سنی منی ناپدید / دگر از قضیب منی میچکید
ز از چوب مصری و زر تهلا / برابر بود وزن هر سه را
ببند از اینها در آب برنج / ولی آب سائی کند دفع رنج
نباتی فرو ریز بالای هم / بخور این دوا تا شود درد کم
و را از چنگ لس زخم آید بار / بی فرصت ریش آید دلیر
اگر پیخ حنظل خوری ناشتا / تو از ریش آلت بیابی شفا
بچن شیره اش یا بچن شیره هم / رهائی بیابی ز درد الم
بی ارغمین مشو چون زنان / اگر ریش بر عضو کرد دعیان
زنخ حصه یک کبر و زرال دو / دگر روغن زرد کن جست جو
در آن هر دو دارو بانداز پس / بر آلت طلا کن تو ای بوالهوس
فراهم شود ریش عضو تو زود / دهد مرهم حب بر ریش تو سود

زرقند چون اهک خورد هم سم / بگیرند قدری لدفع السم
باند از در روغن تلخ آن / که از دانه شیر شفت آید چکان
بمالی تو بر عضو مجروح اگر / بیابی بر او از جراحت اثر

## علاج خصیه

کسی گر خصیه دهد روز و شب / بود هر شب روز اندر تعب
هلیله بلیله بساید باب / بمالد بخصیه رهد زان عذاب

## علاج ذکر

لدفع رخ ایر گویم دوا / گر آن روز گرز و دیابی شفا
اگر روز یکشنبه ای پر هنر / بری عنکبوت دمانی توان بر ذکر
به بندی بر آن جامه نیلگون / بیافتد زعضو تو جشا برون
نی هر نال با هر زن اجو آن که / اگر ریزی و بازل اندر جهان
که از مرک فرج تو گر شرح شد / زغم نیلکون پوست این مرد شد
خوری روغن هد الخیر اگر / به تاینه بخشین بلبن البقر

بس انکه





نهم دا

بس انکه کنی روغن شیر را / زیادت چو یک ماشه هر صبا
که آماس بر خصیه ظاهر شود / از آن بس فزون درد صادر شود
بیاری اگر پوست از بیخ مپین / مع القطن اسحق گر شد فرض عین
بر آماس بند اگر چند بار / شود زرد آماس آن برقرار

## باب در معالجه خصیه

اگر خصیه کن دراز او فتاد / ز طب منش دار وی یار باد
کند باب هلیل دراز / بشربت کند نوش با صد نیاز
بیا زش بریزد خدای کریم / شفای کند صحت آن رحیم

## در معالجه باد و کیفیت آن

هر آنکس که از آتش باد سوخت / همه داغ لاله بر تن فروخت
بیارد ستاری بسوزد بنار / زند آب بر اخگرش یکدبار
بقدری درونیله تهو به ذکر / کند داخل سایدش بالجهر
بهر جاک زخمی بود بر بدن / بیفشاند از ابر افگار تن که
شفا یابد از درد چند روز / رهی آتشک و زجهان تاب شور

ز جلاب اول کند بطن صاف / باخر کند این دوا با خلاف

اگر آلت کس شکافد ز هم / شکافش بود چون شکاف قلم نوع دگر

نباشد ازان عضو قطع امید / بباید بریش حب سفید

دگر تخم ابتلی بباید آن / بساید کند آرد میده چنان

بمالد همین هر دو بر ریش اگر / بزودی شفا حاصل آید نه دیر

بتخم خروس آنکه روز نخست / خورد تخم زردک شود تندرست نوع دگر

دویم برکند بس ز سیر بصل / سیوم روز برسازدش از عسل

سه روز این دوا گر تو اکل شوی / بفرمان حق مرد کامل شوی

در بیان معجونی که جبرئیل علیه السلام تعلیم داد رسول الله صلی الله علیه

محمد نبی مهترست خلیل / رسانید بشر این ادویه جبرئیل

هر آنکس که سنت بجا آورد / نخستین دوا را بجا آورد

خولنجان دگر دارچینی بیار / کبابه بان هر دو داخل شمار

بود زنجبیل دگر جوز بوی بو / فلفل هر یکی دو درم اندرو

قرنفل درین وزن با هم کند / زعفران قره یکدرم ضم کند

زعود



زعود مصطکی و قند کهن / بدین وزن داخل بکن حکم من

دگر مصطکی از درم پنج عشر / که از بهر قوت بود بی نظیر

بکوب و بپیز و فکن در عسل / که معجون شود بهر ابن اجل

خورد هر صباح دو نیم درم / که شهوت بیفزایدش دمبدم

اگر شهوتت یک بود صد شود / که زان قوت باه افزون شود

قرنفل دگر جوز بویه بیار / درو مصطکی نیز شامل شمار نوع دگر

همه اسبندی بایدت جوری / نباشد ازان دارچینی بری

بوزن همه پنج کسری درم / بکوبد بیامیزد آرد بهم

بشهد افکن و انگهی حبه بند / دو نیم درم تا شود حبه چند

بود شش همین حبه شصت از درم / نباید ازو بیش نی نیز کم

یکی وقت صبح و یکی وقت شام / بخور تا ترا شهوت آرد تمام

شب و روز ایستاده مانند قضیب / چنان شهوت قوت آید نصیب

دگر هفت آیات تو از اولین / تو از سوره نور خوان با یقین

بسیماب بر خوان او هفت بار
ببطن تو بخشاس کیرد قرار

چو سیماب کشته نباشد بدست
مشو ایجوان بهر آن دل شکست

بدینسان بخور ذیبق پر اثر
که از خوردن آن نیابی ضرر

ز اهل ریاضت بود این عمل
کز ایشان شود مشکل جمله حل

غلیوا ز هر که بیضه نهد
همان بیضه در خانه خود نهد

همان روز یک بیضه آرد از آن
که سیماب مایه دهد اندر آن

نهد بیضه را باز در خانه اش
بکیرد خبر باز کاشانه اش

برآرد چو از بیضه اش بچه ها
بیارد از انجا همان بیضه را

نهانست سیماب کشته در و
بیارد برون بهر خوردن از و

سه مثقال با تخم تره بخور
شود نور روی تو چون ماه خور

نوع دکر

اکر شهوتت سرد شد همچو آب
چو آتش بکیرد از آن چیز تاب

هر آنکه او آنرا میخورد
زبر ورده خود را همی پرورد

دهد قوت باه از حد فزون
زیاده شود نور چشم از همون

بمحروق



بمحروق تیز آتش باد کر
شکاف کس اعیان بود بر دکر

زند دست بر طب من با امید
خرد روغن کاو کیر سفید

بهم هر دو محلول سازد اکر
شب روز مالد بریش ذکر

کند در شب روز بسیار نفع
ز آلت شود ریش افکار دفع

در دانستن اوقات که نزدیک چه وقت باید

مرو نزد زن هر شب روز نیز
بهر روز شب کرده باید تمیز

بیان مینمایم چو اهل نجوم
که دارم بسی درک در بر علوم

شب دال با زن کند در وصال
شود در راه زن این تو بر جدال

شب با کند هر که با زن قران
کند این دو ابار ز حفظ قران

شب هی اکر وصل زن خواسته شوی
سخاوت بود خوی فرزند وی

شب امام منفعت با زن وصال
نه امید نه حاصلش در جنال

شب سین نیکوست وصل نساء
که فرزند آید از و پارسا

شب ری تو با زن مکن اتفاق
که زاید اکر زاهد و بی نفاق

شب ماهی ترا از وصال است بیم — چنین صادرت هست حکیم علیم
ز زن روز عیدین بعد نماز — مجو وصل کان روز زن احتیاز
اگر یافتد اندران در جماع — بزاید زنت ای تو فرزند کاج

## در بیان وصال زنان بچه نوع

فایده

شب غره با زن چو مقرون شود — ازان وصل فرزند مجنون شود
شب سلخ ماهی گر بماند حمل — بفرزند در عقل باشد خلل
شب عید فطره بود بر فراق — که آید ز وصل تو فرزند عاق
ز لیل عید اضحی چو زن در کنار — بدستش شش اصبع بود یا چهار
هر انکه عید افتاد بر آن رات — به بستر کند بول فرزند آن
مجوی وضو وصل زن ای خلیل — که از نطفه فرزند آید بخیل
ز شعبان اگر نصف آخر رسید — ز وصل زن خویش باید برید
اگر وصل زن مرد را شد نصیب — بفرزند باشد نشانها عجیب
هر آن شب که صبحش مسافر شود — مبادا که نزدیک زوجه رود





بجوید ز وصل زن خویش مرد — که فرزند زاید بر از شر و درد
نه بیند سوی فرج گاهی وصال — که فرزند کور آیدش از جلال

## در بیان دانش و بهره بردانش

الا ای جوانان بوصل زنان — کسی نفع بیند اندکی زیان
نه هر مرد داند گران سود هست — از و نفس اماره خشنود هست
باکثر بداند از وی زیان — ولیکن باکثر شود سود آن
شنو از من این هفت که فایده — بود هفت از وصل زن فایده
نخستین هر آنکه که واصل شود — ز موصول فرزند حاصل شود
دوم گرد داندام از وی سبک — شود عضو بی وصل زن ها سبک
سیوم هست آرام حاصل ز وی — بدان سان که نبود بگاوش گی
چهارم بود نفع ماخولیا — ازان میتوان دفع ماخولیا
به پنجم بود حاصل از وصل زن — که خون زیادت نماید بتن
ششم تلخه را می نشاند فرو — به اکثر که غالب آمد بر او

بهفتم از و راحت دل بود | نشاط طرب عیش حاصل بود
فزود آید از وصل زن عشق مرد | شود آتش عشق چون آب سرد
اگر معدات پر بود از طعام | مشو جمع با زن زیان ست تمام
وگر هست سستی مشو جمع هم | بود منع در حالت حزن و غم
بگرمابه عشرم کرسی مشن | که آرد زیانت ز سر تا به بن
نباید از این چهار بند عدول | که این هر چهار است قول رسول علیه السلام
هر آنکه که او هست بس بی خبر | بپا ایستاده وطی کرد در کر
بدو علت خیزد از کر دها | شود بس پشیمان از آن کرده ها
بباید برون نطفه او تمام | بوصل زنا گرچه یابد نظام
ز بقراط این نکته مسطور هست | باهل خرد این شد منشور هست
اگر افکنی زوجه زیر شکم | از آن نیز یابد زیان الم
بعلوم علت رعشه بود | دگر هم سنگ مثانه بود
جماع نکو تر بود راست راست | که او را زیان ضرر بخطاست

بقراط نام حکیم مشهور از اسکندریه

بگه وصل



بگه وصل اول بگوید بسمله | بود واجب اول بتو تسمیه
چو از تسمیه کار آغاز شد | بروییت دری خرمی باز شد
شوی جوق توق در بعل وصال | بدانی همه وقت ناظر جمال
که من بعد وصل زنان عنقریب | ترا لازم آید بحکم طبیب
زمندوب باشد و نه مستحب | بود واجب فرض در روز و شب
هر آنکه که بر فرج زن چند بار | مماس ذکر میکند وقت کار
کند ربع الت پس انگه بفرج | زند جامه در فرج او در درج
کشد نیم از اندرونش برون | کند از برون نیمه را برون
بانزال خود خود نماید درنگ | نه نرمی سختر کند ضرب چنگ
برآید منی زن ازین عمل | ز شهوت فتد در منیش خلل
کند چون نخست از تو انزال زن | بریزی در آن فرج در عدن
همان مرد باشد که این فن وضع کند | نشاید ز خود پیش انزال زن

باب بیان دانستن این فن که در ماه تا آخر هر روز کجا باشد

زهی بی خبر از تن جان خویش / کجا باشدت هو یزدان خویش

همین کو میت ای مه دلفروز / که جانت بود در جبه درج روز

ز ابجد وقوفی بود مر ترا / توانی که فهمی حدیث مرا

ز ابجد بیانست سی روز ماه / تو بر صنعت شعر من کن نگاه

مرا مدعا زین سخن هست آن / که ایام عشرت نمایم بیان

بر الف است جانی قایم بسر / زسر میکنم بهتر خبر را خبر

بود روز بی در شتالنگ جان / ولی از تو ماند جانان نهان ب

به پیشانی است در روز جیم / بوستست در طب خود الحکیم

ولی جان تو هست در روز دال / بناف تو با زانوی خوش خصال د

بود روز هی در کف جان تو / بروشد چنین حکم یزدان تو ه

بود روز و آوای عزیز جهان / بر کهای عضو تو پیوسته جان

بود روز زی در همه استخوان / که روز جماع وصال است آن ی

در انگشتان جان بود روز حی / سخن حرب [illegible]





بود روز طی بر رگ های ساق / بقول حکیمان هند و عراق

بود روز یا خفته در کرده ها / بود روز بت فوق عین شما

بود روز نهی جان بپهلوی تو / نشیند چو جانان بپهلوی تو

بود روز یخ جان برخسار تو / نگر هست مشتاق دیدار تو

بود روز ید در گلو جان تو / مبارک بود وصل جانان تو

بعضو نهانیت در روز کاف / ترا شهوت افزون بر خلاف

بود روز کار در دو پهلوی تو / نگو هست زن نزد زانوی تو

بود روز کب در کتف جای جان / بلی وصل این است هنگام آن

بود روز کج جان بر زبان / بود روز کد در معاهات جان

بود روز که در میان سرین / بود روز حصبه اندر جبین

بوصل زنان کن تو روز کو / ز داس ذکر مزرع کے درو

بود روز کس در دمشت جای او / ترا وصل روزی شد از بای او

[illegible] وصل در روز کز / ز آلت مکن دامن فرج کز

بود روز کج نیز در پشت پای | بجانت چنین است حکم خدای
بود روز کط را جو ابرو و چشم | شود سوده از کیر بر فرج پشم
بود دو بهم عضو در روز لام | ملن وصل با زن که مرتا تمام

## برای امتحان برای فرزند

بیارد اگر دو سفال کلین | در آن پر کند خاک در هر دو آن
بنه غرف کندم بکار در جل | بقدر ریکه خواهد چه جز و چه کل
دهد بول خود اندرو جای آب | گر آن آب روید کیا ار شراب
بطرف دکر جو بکارد نا | بریزد در و بول خود جای ما
بنام خود آن هر دو بر اشتفال | بکارند هر دانه در سفال
از آن هر که روید بطرف کیر | از و طفل باشد ز فضل اله
و اگر آب افتاده اندر سفل | نیاید بآن طرف این احتمال
چنین امتحان کن بی مرد زن | که نازا د زاینده دانی یقین
زن کو بزاید بی حمل آن | بدار وی من باید امتحان

برون



برون کش تو از بهنکره قطرها | فرو ریز بر خون حیض نسا
بیاموخت با خون حیض آب اگر | نباشد عقیمه بساز خبر
علاجش بکمن از دوای حکیم | مبادا که کردد برنج و سقیم
سرشته خدایش عقیمه این چنین | نمی باید از سوی حامل حسد
چو قایل بن شما نکی قایله | نشانی عقیمه شود حامله
چو نوشادر اندک خورانی بزن | شود عیب او ظاهر انجمن
اگر حاجت بول شد در زمان | عقیمه مدان مشو بد کمان زن
اگر شاشه نکرفت ناگاه زن | عقیمه بود نیست دیگر سخن
زن را که بره شود صبح شام | ز فرجش رود خون احمر تمام
ز بس خون رود از تن آن | ز ضعف تنش کرده افزون عنا
چو سرخ رود دو بهره خون او | به نظر دیگر تو باشد زرد رو

## برای علاج کفته

بود سرخ رود بهم انجمن | چو باشد نقش بدار وی من

مرع دار
مرع دار
برای امتحان
از برای
...
مرع دا

نوع دار
ربع و در

اگر تخم سبر بهونك وقت سحر | سه روز خورد زو به بیند اثر
ولی بازده هست وزن از درم | که از خوردن او شود پیر جسم
واگر بیخ اسکند شکر تری | برابر خورد زود کردد بری
بقدری سه انکشت او را خورد | بدین وزن مقدار او بشمرد
هر زن را که در فرج بوی بد است | ازو ناخوشی شوی را بی حدست
بهم آورد عنبر و عود مسک | ز لبن البقر تر کند این سه خشک
کفایت کند هر سه نصف درم | از این وزن باید نه بیش نه کم
بمالد همان زن که بر عضو ریش | شود بوی خوش هر دم از فرج خویش

در دانستن فرج زن چند نوع است

بود فرج عورات هم هر سه قسم | کشایم در بسته این طلسم
هر آن زن که عمقش بود ای حکیم | شش انکشت بیمود طبع سلیم
سترنش بود فربه اندر نظر | ولی برمیان هست موری کمر
با نبوه بس موی بر سر بود | بهم مهره سر مدور بود

برویش



برویش عیانست بینی بلند | توان زد به بینی او بوسه چند
چو در دانه دندان بود در دهانش | بود همچنان لعل رنگ لبانش
بود ابروی دو تا چون کمان | چو بادام شهلا بود چشم آن
کف پای دستش بود سرخ فام | لبانش پر از خنده باشد مدام
میانه بود صنع ~~دندان~~ که اندام او | شود مرد محبوس در دام او
با عضای هموار کردن بود | چو گل تازه رخساره آن زن بود
چو مویش بود اصبع او دراز | بهم متصل نه زهم دور باز
دهد بوی خوش از منی همان زن | منی چون برون آید از فرج آن
زن را که بیموده شد عمق فرج | نه انکشت هر اصبعی در ربع درج
بصورت بود بهن صدرش یقین | مطهرش ران صدر سرین
بر بوید زندام بوسه خوش | خدایش سرشته بد و خوی خوش
چنان حرکت او بگاه وصال | که قربان کند شوی او جان و مال
طویل العضد نیز نازک کمر | دراز است انبوه مویش دگر

بزرگش بود کوش انبار هم | بود نرم از سینه اش تا شکم
بود در تنش بسکه افراط خون | ازآن باشدش فکر شهوت فزون
عمیق مدور بود ناف او | برابر بود سینه صاف او
هوس باشد او را ز افراط طرب | کند خواب بسیار در وقت شب
دهد بوی لحمی ز جسمش تمام | بود سست رنگ منی زرد فام
نوع
ز اصبوع درشتش اگر عمق فرج | زنی را نصیب است بی دخل خرج
بصورت نماید سر او کلان | دراز است دندان او در دهان
بزرگش سطبری بود هر دو کوش | بزرگست منی آن برزگوش
بود دست با خفه هم گردنش | نظرهای تا سر توان کردنش
سطبرش بود بازوان هر دو چشم | ز اندیشه وافرش هست خشم
لب زیر او نیز فربه بود | ازآن لعل لب بوسه به بود
بزرگست اندام آن پرخصال | بحرکات بد باشد او را خیال
بود تیره اش رنگ آب منی | بسوزد سراپا ز تاب منی

کند هرکسی



کند هرکسی آن زن دلبر | که هرگز نگردد به یک مرد سیر
مگر مرد باشد ز اهل هنر | بیارد منی را ز فرجش بدر
کند اندر خود بینش از زال او | شود تا سر او چه پامال او

در معالجه فراخ فرج زن

زنی را که فرجش گشاده بود | دل تنگ را غم زیاده بود
دهانش که بگشاد از وقت دیر | بداد داد گوی که کو کیر کیر
ندایش رسد چون بگوش تصحیف | بگوید همی رفتم اندر قلیب
رود در دهانش سر ایر چون | فتد همچو در چاه کس سرنگون
جوابش بباید جنبان از درون | نه نامید ذکر از برون اندرون
ترا گر میسر شدی وصل زن | شود شهر این راز در انجمن
شوی چون بهر جا خجل منفعل | بود از تباهی او تنگ دل
زنی گر بجوید دوای مرا | ازآن رنج یابد شفا بر شفا
شود تنگ فرج فراخش ز بس | کشاید دل تنگ آن بوالهوس

کورد زنیخ از بنگ تیز | برابر بباید ازین هر سه چیز
ازو برنهند بر کسی خویشتن | شود همچنان غنچه تنگش دهن
چو زو دیگ کرده دران غنچه شو | چو گل بشکفد بس شود عیش نو
جراب الزام زاک این دو دوا | برابر بیار و برابر بسا
فرو ریز فی الفم فرج گشاد | شود تنگ فرجش بگردی تو شاد
کف بحر مغز هلیله بساه | برابر طلا کن بفرج نسا
شود دیگر گرد گشاده تو تنگ | درآید درو ایر با صد درنگ
بعهدیکه بودی زن باکره | ترا بود ازو اعزت وافره
همان عزتت باز سازد عزیز | نهد شوی تو سر بپای تو نیز
زن برلب فرج سند و گر | بمالد بباید بلبن البقر
در وا بر هر که اید برون | چو سند و در خون سرخ اید برون
نهد ایر سر بر درش روز و شب | زند نقب ما را اندرون از اذ
بران زن که داروی من یاد کرد | دل شوی خود را ز خود شاد کرد

دربیان



ادویه سستی

## در بیان فوایدیکه ضروریست برای سستی

زنیلوفری بس دواها | دوا نار روغن کشند فی خطا
جز اطین کند داخلش نیم تیز | اگر خواهد امساک انزال نیز
دهد جوشش در شانزده سیر آب | کند پخته آن خام با آب تاب
بمالد همان بر کف پای خویش | بهر روز مانند مثل سریش
رگ عضو محکم کند آن چنان | که بس دیر انزال اید بران
اگر تخم زردک کند جست جو | وگر تخم ترب افکند اندرو
برابر کند اشترین هر دو چیز | دهد جوشش در رغن زرد نیز
بمالد چنین مرهمی بر ذکر | نباید درو هیچ سستی دگر
شود نیز امساک از حد زیاد | بحدیکه تابد دل او مراد
خورد این دوا گر جوان دلیر | بجای منی نطفه بارد ز ایر
چو گاو نر با تخم ترب جوان | بسای تو با رگ تیز هر دوان
بیامیز با روغن غوک تا زهم | طلا کن دوا را برایر دراز

فواید
وگر بر ذکر پیه آهو بمال
دهد لذتت تا بگاه وصال
بقصه کبد زنبک سنگ زر
بکمین و دخل بر دو دارو بآب
وگر را طلا کن تو با انگبین
شود لذتت نیز حاصل ازین
جدا جدا بس سنگ شیر را با آور
بیامیز آنگاه با پسته بخور
... تری
فرو ریز ... تری
ببینی ... راز ...
نباتات این ادویه ذکر او
ز طریق این نسخه در دوای ...
چو بعد از زمان بجای وصال
هم فی انزال با من ...

ولیکه حاجت کند این عمل | که امساک حاصل نماید امل
ذکر بول غالیسط اجد اکن برون | ولی نجم سالی نه کم نه فزون
برین جمله چون حدت آخر شود | ز انقطع امساک ظاهر شود
پس آنگاه چون زن کنی در کنار | همان وقت انزال یابی سه بار
چنان باه امساک صادر شود | که بی لحظه نطفه شب آخر شود
بدین سان توانیک یابی سال | کریزی تو انزال یابی وصال
تو از مرغ بسمل ستان زهره را | بکن آب آن را بر آلت طلا
بیالا بر آلت خود با کتب | که اندر سر غش هست کرمی و تاب
شود تند تیز آلت سست خیز | چه حلد سوی فرج زنان تیز تیز
نباشد در آن وقت زوجه اگر | ز امساک شهوت نگاه فذ ذکر
نگردد جدا از میان دو تار | نه در صلب تو نطفه ماند جدا
همین را بو بند برو برنشان | بجا و بجا و بجا و بجا و بجا و

ایا



اباغی بر از آب صافی بیار | در او ریز شیر زن بار دار
اگر شیر بر آب کیرد قرار | بر بطنش بود دختری ای هوشیار
و اگر شیر در آب پایان رود | ز زمینه پسر زاد تولد شود
چه خواهی که دانی به بطن زنان | چه طور است زن را بکن امتحان
نظر کن سوی حمل بطن زنان | چه طور است اگر جانب راست باشد (پسران)
بزاید پسر هست آن حوصله | برین حکم قایل بود قابله
وگر جانب چپ گرآید نمود | بدان بوی دختر خوب زود
این ست در درمیان شکم | دو فرزند زاید بیکایک رحم
وگر نه در آن بطن خنثی نهان | بود با تو گویم نشانش عیان

## بیان اسقاط با ضرور

ضرورت نباشد چو اسقاط بار | مبندد از حمل زنان زینهار
اگر حاصل خود لسانع عظیم | مرو بهر اسقاط نزد حکیم
اگر هست اسقاط بارت ضرور | تو بر قول ثانی فزون شعور

نخود و خفته تخم انار زر
خورد و بعد از آنکه عود از خنثر
بنفشه پایانی آن آب
نهد از این طرز و آب را
شد و از وصال زن نقش پسر
برون آید از زیر انزال و پر
علاج

نوع دگر

بهر خروج

نمک سنگ انگوزه هر دو بیار | بر رگه یکجو شان بنوشان نهار
خورد هر زن این دوا گرم گرم | برون افتدش بچه از رم نرم
چو شیر هونگ شافه کند حامله | بیفتد برون بچه بی قابله
سم اسب سوزد ستاند رماد | خورد با شیر اش بصد اعتقاد
به الد بناف نت بعش کشم

## دارو لبسم

بود از زمان سهل آن دخول | کند مطلب خویش را از زن حصول
زریح ایجو آمرد کهکی بیار | ولی باشدش ریح هم برگ نار
زن بکر لورا تو کرا این را بسا | بمال آنکه او را بناف نسا
فراغت تو آنکه یابی وصال | ترا گرچه ملبود وصلش محال
شود در و زیک شبه این کار راست | بی وسعت فرج این یک دواست
نمک سنگ کندم دگر انگبین | بهم روغن ماده گاو اندرا این
برابر ستان چهار دارو ئی من | نهان از همه دور از انجمن
زنت گر بود باکره ایفلان | طلا کن دوا را تو بر فرج آن آن
شود



شود آنچنان تنگ فرجش که شاد | که از وصل او زود گردی تو شاد
ز تصدیع تکلیف یابی خلاص | ندانند هر عام دار وی خاص

## علاج درد زهار

زن را که دردی بود در زهار | از این درد باشد بسی بیقرار
دو مثقال انگوزه با آب گرم | خورد تا رود درد شرا از جای شرم
چنان گر حی افتد ببطنش درون | گر آن بچه مرده آید برون

نوع دگر

بسوزند فرج کرپوست نار | بیفتد همان ساعت از بطن بار
به الفس کن دود سرکین فیل | که آید برون بچه با قال قیل

نوع دگر

اگر بیخ حنظل زن باردار | به بندد چو حلقه بر پای یار
ولی باید ش اصل حنظل کلان | برون آیدش زین دوا حمل آن
چو بر دست نورینه جوشش زن | برون آیدش بچه چون خار تن

## دوای سهولت برای وضع حمل

به سختی چو زاید زن باردار | بود جان او در بدن بیقرار

بر آن درد کان اندرین عالمست
همه درد از درد زهدان خم است

چنانست از درد آن جزع فزع
که صعب است مانند سختی نزع

در آن وقت جز مرگش چاره نیست
ز رنجان جسم افزودنش چاره نیست

از آن مهر مادر بود بیشتر
که بیماری آن درد شد بیشتر

پدر گر ز چنان درد آگاه نیست
از آن مهر را در دلش راه نیست

زنان را که این غم هراسان کند
دوای منش مشکل آسان کند

دوای من لطف پروردگار
در آن بیقراری فزاید قرار

بنوشد اگر شیر از ماده سگ
بزاید همان وقت بی ظن و شک

چو بنگال جامه را بزند زن
بنوزد ارباب آن انجمن

یقین زادنش سهل آسان بود
ز زاییدن بچه شادان بود

چو شد اگر درد زه دال باش
گر آسان بزاید ز داروی فاش

به یک جام آب مبارک زنان
ز آن کل نا و استوا این بخوان

همان آب باشد زن دردمند
بزاید که فرزند زا دار جمند

اگر بچه



اگر بچه اندر شکم مرده است
سراپای او سرد افسرده است

بسی مشکل افتد که آید برون
شود حال زن خار زار زبون

خوراند چو بسنج از درم پنج اک
بزاید همان وقت طفل هلاک

چو بو بند چو زن در کمر پنج اک
شفا یابد از درد آن دردناک

اگر زهره شیر بر جبین
بمالد همین نفع یابد از این

## باب در باردار شدن زن از ابتدا

الا ای به نیروی مردی شجاع
بود نفع اول همین از جماع

که فرزند آید از او در وجود
تو آن خواند بر روی خویش درود

به باغ جهان هست آدم شجر
از آن نسل فرزند باشد ثمر

زهی نیک بختی پر از نفع سود
که فرزند زاد آمده در وجود

زهی نیک نام زنی کامکار
که ماندست فرزند او یادگار

نمیرد بهر آنکه اولاد آن
بود زنده من بعد او در جهان

بود نخل او سبز خرم مدام
بهر ریشه او ثمر بر دوام



چو غش همیشه دهد نور تاب | که ظاهر بود همچنان آفتاب
چه مرد و چه زن هر که خرسند هست | مجامع زا و طفل فرزند هست
ز طب منش کرد باید دوا | دوا از من است عطا از خدا
چو ناگلیر آرند پنج از درم | دو و نیم ست و ماهو هیل و زنجم
در و چهار ریزند زیره سفید | بسایند یک یک ز بهر امید
به بیزند این هر سه یکجا کنند | بارحمت خود شد او اکنند
سه روزش خورد گر زنی بعد حیض | یقین حاصل آرد ز فرزند فیض
سیه دانه بیابایدت نه درم | دگر یکدرم جوز بو به ست ضم
ز خشخاش هم از درم پنج گیر | بود هر سه داروی من بی نظیر
زنی گر خورد آن بلبن البقر | از آن آب مجالس شود پر ثمر
ولی هفت روزی خورد این دوا | دهد حملش از رحمت خود جدا
چو تخم کشنی زن مستمند | کند سحق با شیره گوسفند
خورد هفت ایام از بهر کار | ز لطف خدا گردد او باردار

خورد



خورد دو درم زوجه سر کین باز | کند لیک آندر شر ابشر گداز
امید است کو را باید امید | بلطف خدا باید شر اعتمید
سیه دانه ریزی در ونه درم | بنوشی سحر هر دو دارو لبم
رود زن بنزدیک شوا از زنان | خدایش دهد حمل در بطن آن
اگر چه حکیم لقصد نفع و فن | ز نقوی بزدا رم خبر بنز من
بنظم آورم از غریمت سخن | که از آن فیض یابد بسی مرد و زن
بزو نان میده بعد احتیاط | ز مشک آب باید سر تا بد با احتیاط
برو تا حکم از فاحش بنویس | میندیش تو از سپهر فریش
خورد زن زو دباز نزدیک شوی | خدایش دهد حمل آیین بگو
نوید تا حافظ از و استما | قره السوره الطارق ای مه لقا
هر آن زنکه با خویش دارد همان | شود حامل زن زنا شیر آن
زنان راچه شهوت زیادت شود | به بدکاری خوی عادت شود
فراهم بیابند بهر جماع | نشینند یکی بر دگر بس شجاع

دو با هم بکوبند باهم درون / بمالند باهم بدن در بدن

شود از جماع درون احتلام / فزاید بهر دو بسی عشق کام

رسانند ولی باد آن نطفه را / برحم زنان تحت آنش خطا

از آن نطفه زن را نماند حمل / ولی وقت زائیدن از خطر

برآید اگر از جماع زنان / بفرزند نبود بی استخوان

تولد شود عقرب یا که مار / لعن شکفه در بر سر خار خار

برآید از بطن آن زن بلا / که از وی فتد بر بلا خدا

چو از حمل طاق شود آشکار / نهان در دل این نکته را یاد دار

زن هر که خواهد که نازو شود / ز اطفال کودک مبرا شود

خورد گر دل اشتر آن تیره دل / عقیمه شود بی شک آن خیره دل

زن خورد سرگین خرگوش گر / نه دختر بزاید ازو نه پسر

چو زهره آن اشتر بلحم البقر / خورد عاقمه گردد آن بی هنر

و اگر یکدرم خورد سرگین فیل / سحر ناشتا با شراب رجبیل

اگر نطفه



اگر نطفه فیل در بچه دان / بریزد نه بیند رخ بچه آن

نوع دیگر

ز کودک اگر افتاد دندان سخت / بگیرش تو در نقره از ادرست

زن را که این فرس همراه هست / نگیرد گهی بار زنکه ز بار رست

هر آن فرس گرزو زجه او فتاد / بر آن باید کرد این اعتقاد

نوع دیگر

بسازی گر از آهن انگشترین / لکی نقش خوک نکس بر نگین

ولی نیم از هر دو بیرون بکن / که آید از و کار هر مرد زن

بود متصل با سر خوک آن / بدوم مکس نقش آن انجنان

بود تا در انگشت انگشترین / نماند بزن حمل تا هست این

زن را که در حمل افتد خلل / بلطف خدا آید او را امل

زنا گو شود نا امید گر امید / بنام خدا آید سر اعتمید

بصدق یقین حمل او استوار / بخندد دگر بار آن بار دار

نوع دیگر

دگر رسمانی معصفر بتار / گره ها بر آن هفت محکم گذار

بهر لمب بخوان سورة الکافرون / بر آن المسلمان یقین کن فرون

بخوانی اگر سوره هفت بار | بود بیگمان زنی باردار

اگر اعتقاد تو باشد درست | بماند ترا بار رحمت نه سست　　نسخه دگر

چو بیحال جامه یا شبی سفید | دو آیت بروی بروی [illegible]

سیاهی در و هرچه باشد پدید | جدا بایدش کرد از وی ببرید

در آب برنجش بکن با زحل | برنج سهی بایدت در عمل

خورد این دوا گر زن حزین | نیفتد ز بطنش حمل بالیقین

## در بیان داشتن حمل زن

زنی را که ماند منی در رحم | شود باردار آن زن محترم　　کویه

علامات حمل آنکه را آشود | که سر بسته اسرارها وا شود

ببطنش که باطن شود چیز دو | شود ظاهر آن بر حکیم ازین

منی در رحم چون بگیرد قرار | شود با خبر آن زن هوشیار

برو بلرزد او بار چند روز | بسوزد دل او بگرمی سوزش

نگردد ورا ز درد او بی‌قرار | بتحقیق آن نیست زن باردار

چو



چو بر ساق پایش حجامت کنند | برو آن یکی را علامت کنند

چو بیهوش گشت از حجامت | بود یاد او از لطف خدا

و اگر از حجامت بود هوشیار | نباشد یقین آن زن باردار

## در خاصیت آیت رب هب لی

ندارد دهران زنکه از بن بهر | چو بگذشت از یار او چهار شهر　　برای فرزند

اگر آیت رب هب لی تمام | نویسد باصدق دل از کلام

چو بندد از آن به پهلوی زن | نرینه پسر زاید او بی سخن

هر آنکس که بنویسد از اکرام | یقین تا بحر آب باید کلام

و اگر چهار ماهی گذشته برو | چو بندی عزیمت به پهلوی او

که ناحق بریزی تو خون از کسی | وزان حاصل آید عذابت بسی　　نسخه دگر

بکار دار عورت خوش خصال | بنام پسر کند او از سفال

ولی نام دختر نگار د شعیر | نماید ثمر زان قبیل دلگیر

ازان هر که بسیار دید گیاه | از پیش زاید ز لطف اله

عجب امتحان نمودم بیان | نباشد یقین هیچ شک اندران

زمن بستن حیض تعلیم گیر		اگر نیست رأی روشن ضمیر
اگر بود اربع درم یک سحر		زنی خورد نوشد ز لبن البقر
بیاید ز فرجش بردن خون حیض		نیاید نصیبی از اولاد فیض		نسخه دیگر
زجولای اربع درم اصل گیر		بباید زنی اهل بکر هنر
همین ادویه را خورد با عسل		شود حیض او بسته تا این عمل
دو نیم درم کولکدار		به لبن البقر را خورد ناشتار		نسخه دیگر
یقین حیض زن بسته او داران		دوای شود مجرب بیان

در دانش شدن حیض

گشادن بیاموزمت حیض زن		بیا و سبق خوان تو از طب درم
اگر برگ مابس اندر آب افکنی		بجوشانی نیز آتش زنی
هر آن زن که این آب نوشد یقین		که بگشاید حیض مسدود زن		نسخه دیگر
شکر لب زنی شکر سرخ را		مع البذر محلل او رد زود تر
برابر خورد وقت خفتن به شب		شود حایضه دار هر از لعب

زنی



زنی بالغه حایضه بست اگر		دوا گوشش کن گر ز منت اگر
شکوفه بیار از درخت کباس		از این غم مکن فکر خون بکاس
دهانش ولی وا بود از درون		نماید فرو هشته پنبه برون
از او صاف سائی که گردد جدا		بطرفی نهد آن آب را
برابر شلید بستاندش		ولی سوده یکجا بجوشاندش
در و روغن سمسم ارد بهم		علی قدر آنکه نه بیش نه کم
سه روزه خورد اگر همچنین		شود حایضه بالغه از همین
نگشاید گشش خون شکوفه دهان		بفرجش بود بس گره شیر آن
بنوشد اگر حامله این دوا		بافتد ز بطنش حمل بی خطا

در معالجه پستان زن که نرم سخت بود

اگر سخت پستان زن نرم شد		ز نرمی آن سخت و ز شرم ها
فتادند چون در نشیب از فراز		بکن گرد هر چند باشد دراز
کندوری که در شهر روید بیار		برابر بیفکن جراب انار

همین هر دو دارو بیکجا بسا | چو خواهد شود سخت پستان زن
به پستان عورت بود بر دست خویش | طلا کن تو با مشک کاومیش
بروما لاکاه محکم نو بند | بود بستن محکمش سودمند
دو هفته چو مالی به پستان دوا | شود بعد ازین حاجت تو روا
بسایند برگ سپهنه اگر | زاب زاهل هنر — نوع دیگر
چکانند در شیر زن ازان | بهابی دو سه قطره ای نوجوان
همان نفع بخشد به پستان زن | بود سخت چون تنگ بر هن
بسایند اسکندره با بیخ بوست | چو پستان نرمی ندارند دوست — نوع دیگر
کنندش طلا بر دو پستان زن | بو بندن محکم پس از پیرهن
بسایند اسکندره با بیخ پوست | چو پستان نرمی ندارند دوست
دهند همچنان نفع ای نیک بخت | شود زرم پستان او سنگ سخت
بمالد اگر شیر ... سفید | شود زرم پستان بصد اعتمید — نوع دیگر
کنند چرب با روغن گاو بس | همان برگ آن زن بو الهوس

به بچه

٤١

بو بچه سری هر دو پستان خود | ولی سخت بند دز دامان خود
کند تا سه هفته چو چها دالعمل | شود کرد پستان او بر محل

## در محبت گوید

اگر طالبی وصل مطلوب را | واگر عاشقی روی محبوب را
دو ناخن ببری گر از هر دو دست | دو از هر دو پای شیر باید شکست
بسوزی خاکستری ان بگیر | بآب منی کن تو ان را خمیر
خورد گر نگار تو این یک دوا | شود از دل جان تو مبتلا

نوع دیگر برای محبت

هم از انما امره فیکون | نویسند هر انکه ما ترجعون
در باید پس هفت رقعه نوشت | بهر رقعه ایات باید نوشت
همان هفت رقعه فتیله کنند | بجو دان فتیله وسیله کنند
بنفروزاز روغن گاو بس | بیفتد در و سایه بمجلس
کنند جانب دوست روی چراغ | نشیند بامید خاطر فراغ
شب خور لبو زد چراغ بخت | اگر در هفت شب کار راس آید درست

بپای خود اید بسر سرش ‏ ‏ نشیند کنیزک صفت بر درش
بیکجا بهم تاب چون ریسمان ‏ ‏ یگ چهار رویش گره زن بران
بعقد از اجابت خوان تا جدید ر ‏ ‏ ز محبوب اید محبت هدید [illegible]
گره هفت جا زن به بند ازار ‏ ‏ بهر عقد کوثر بخوان هفت بار
فروکن بشلوار انکه بخواب ‏ ‏ بسویت کشد سر نگون ماهتاب
درستست در عقد نوم این عمل ‏ ‏ همه شب بخوانش بصفت غسل
دگر از سر هر دو یک مو بیار ‏ ‏ بزن هر دو هفت عقد ز شمار
بهر یک بخوان چهار قل هفت بار ‏ ‏ بنام عزیزش در اتش گذار
چو سوزی تو در اتش این [illegible] ‏ ‏ بسوزد دل شاهد خوب رو
بیار ای جوان [illegible] شاخ سنبل ‏ ‏ بکن اتش بر دارش زن بمال
نهادی چو بر دامنش دست خویش ‏ ‏ زند دست بر دامن اخلاص کیش
قرنفل در اب منی تر بکن ‏ ‏ چو قولم درست باور کن
اگر این دو دارا خوردان نگار ‏ ‏ چو باره ز عشقت شود بیقرار

ستد

ستد اصل از بهنکره مرد اگر ‏ ‏ باب منیش گند گرم تر
خوراند بزن در طعام این دوا ‏ ‏ کند زن بران مرد جان را فدا
چو بر چهار ده گل سمن یاسمین ‏ ‏ بخوانی ز قد شغفها تا مبین
بر بوید چو گل چهار ده ان [illegible] ‏ ‏ بسوی تو اید سحر چون صبا
ز زین بخوانی اگر تا ماه تب ‏ ‏ بهر میوه هفت بار از جا
خورد ان ثمر دلبر نازنین ‏ ‏ بنخل تو سایه فتد بالیقین
بهر عطر باید دمید این دعا ‏ ‏ کند هر که بوید شود مبتلا
دم هدهد مغز صعوه بیار ‏ ‏ بان هر دو یک دیو چه ضم شمار
ولی دیو چه هست اب ثمر ‏ ‏ دهد نفع بشنو که کردم خبر
بکن هر سه مخلوط در نصف شب ‏ ‏ که واصل شوی یار را زین سبب
بهفت روز این هر سه را در [illegible] ‏ ‏ شود تا دلش اتش از عشق داغ
همی کوبیت روز ان را لخت ‏ ‏ که در روز یکشنبه اید درست
به پیش تو حاضر شود ناگهان ‏ ‏ شوی واصل دوست در یک زمان

چو بینی تماشای این اختراع | بس آنگه چو خواهی که کردد وداع
بیک بارکی قلب سوز این فتیل | که غایب شود دوست کردد رحیل
نگند روز خورشید کین عمل | بحب مقاصد برآید امل
نر ماده سنگ هر دو باشند جفت | بتو حکیمیم هست تعلیم مفت
تو از بید انجیر چوبی شکن | در آن وقت بر ماده سنگ بزن
بآن چوب آتش زن بار کن | رمادش باب مریمی بار کن
بیامیز این هر دو یک حبه سان | ولی با کسی وامکن خفیه راز
زن دانه از آنکه دل میشود | که چون مرغ بر آشیانت پرد
نوید لقد جائکم تا عظیم | اگر در ریاضت بود مستقیم
بنام خود و مادر خویشتن | بنام زن مادر بیره زن
بآن سنگ موم لعو بز کن | بگو بهر یکی این هر سه چیز کن
بیامیز این هر سه چیزی بهم | چنان بایدش کوفت اسیای منم
بی کار صد دانه سازد از آن | کند دانه ها باز در ریسمان

سر سبحه

امام

سر سبحه در رشته آرد نظام | کز آن دانه آید بکارش نظام
بیاویزدش در شجر سرنگون | کند بر سرش و بر پای سر
همان ساعت آید برو با نیاز | نگاریکه بر حسن میکرد ناز
برآید ز معشوق او سرخوشی | بیابیت سر خود نهد از خوشی
برو آنقدر عشق غالب شود | که از عشق مطلوب طالب شود

در بیان جدا کردن دو از جوت

جدائی آن دوری واصل ست | یقین ست کان از ازل است
نوید کر این سوح با هر کسی | که با دیگری دوست باشد بسی
فتیلش بیفروز اندر چراغ | جدائی پذیرد بیابد فراغ
بهر جا نهادن حبل المتین | بیاری چو خاک از الف زاین
بیندازد در خاک اندک نمک | شود تا در آن نقطه عشق فک
همانسوح بروی بخوان هفت بار | بسوز آن دو خاک یکی را نهار
بیک ساعت اندر جدای شود | بهم ترک آن آشنائی شود

دو مرغان چو بابلی تو باهم بجنگ    ز منقار ناخن پر او ربجنگ
بلی خشک در سایه آن خون بر    مبادا که باشد کسی را خبر
خورانند بهر کسی اندر طعام    ز هم دور باشند چون صبح و شام
پیالای با جامه اش خون بوم    که مانند مریخ نحست شوم
تو آن جامه را به شب خور بسوز    ز هم دور گردند چون شب و روز
بود بوم با پر کلاغ سیاه    بسوزد شود تا محبت تباه
ستانند از آن هر دو خاک سرش    باندازد دانه بفرق سرش
سری خویش گیرد جدای کند    جدا گردد و بی رضای کند

[illegible] باتمام این فن [illegible]

چو از فضل حق طب من شد تمام    خدا را ستایش کنم صبح و شام
چنان گفتم این نظم دلخواه را    که دلخواه شد بنده شاه را
بمنقوط حرفیک دارم نقط    ندارند نسخ سخن از اغلط
بمانند نه چتر نه طبق طوق    بشیر از نه بستم این دو ورق

به ترتیب

به ترتیب هر بیت بنهاده ایم    بهر یک بهوباو آتش جا داده ایم
بود تا که پیوسته نه آسمان    بماند بهم بسته اوراق آن
بصنع سخن شاعر نامیم    که از جان دل بنده جامیم
امید دیار سخن جامی است    که در شاعران شاعر نامی است
بود افسر شاعری بر سرش    رود سعدی انوری بر درش
بنامش بود خطبه شاعری    مر او را رسد رتبه شاعری
نظام غلام کمینش بود    سر افتاده بر زمینش بود
دلش بر زبر مایه شاعری    که در شاعری میکند ساحری
بفکند تا سایه بر فرق من    بگفتم سخن بر سخن هر سخن
از آن که رسد لطف او یاورم    فتاده هوای سخن بر سرم
از آنکه رسد نصرت او مدد
گهر سفته ایم و سخن گفته ایم    سخن گفته ام کی گهر سفته ایم
ز طبعم بود مثل طب شهاب    که آن نزد مردست همچون دوا

نداند ادای سخن ساز کرد　　بیارد شعارش چو دریا دمرد

زنظمم چه نسبت به طب سهاب　　که آن چون سحابست این آفتاب

نمی لافم از صنعت شاعری　　که اندر بدستم همین ساحری

سخن بر دل من ز بس مایل است　　زبانم سخن را از آن قایل است

ز دل میرسد بر زبانم سخن　　پس آنکه برون میشود از دهن

سخن چون عروس است مستور بکر　　بکارت گرفتن توان زو بفکر

سخن کرده ست هر کسی چون ادا　　بکارت باو ماند لیکین بجا

امید است را الطاف اهل سخن　　که باشند مایل باشعار من

نگند هر که بر گفته من عمل　　رساند خدا ایشن بسعی امل

خورد هر که از طبه من دوا　　خدایا ازان رنجش بو بخشی شفا

خدایا بود نام پاکت مجید　　دعاهای شافی قریب المجیب

تمام شد بعون الله الکریم سنه ۱۲۹۶